

خدا جون سلام به روی ماهت...

کارآگاه بازیل موش نابغه ۴ معمای هتل



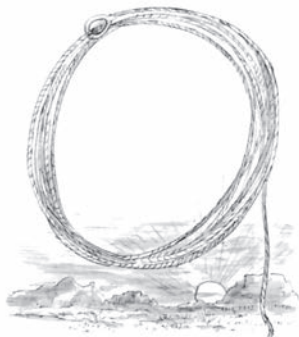
ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

معمای هتل.



ایو تایتس | پل گالدون | مانایزدی فر

سرشناسه: تایتس، ایو، ۱۹۲۲- ۲۰۰۲م. Titus, Eve
 عنوان و نام پدیدآور: معمای هتل / ایو تایتس؛ تصویرگر: پیل گالدون؛ مترجم: مانا یزدی‌فر؛ ویراستار: مینا قنوتانی
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
 مشخصات ظاهری: ۹۱ ص.؛ مصور: ۱۹۴۱۴ س م
 فرمست: کارآگاه بازیل موش نابغه
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۴۵۲-۷؛ ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۴۵۲-۷
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: Basil in the Wild West, 2017.
 موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰ م.
 موضوع: Children's stories, American -- 20th century.
 شناسه‌ی افزوده: گالدون، پیل، ۱۹۰۷ - ۱۹۸۶ م.، تصویرگر
 شناسه‌ی افزوده: Galdone, Paul, 1907 - 1986
 شناسه‌ی افزوده: یزدی‌فر، مانا، ۱۳۲۲ - ، مترجم
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷/۲۵۶/PS۳۵۵۵
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۵۳۷۹۴
 ۷۰۹۴۰۰۱



انتشارات پرتقال

کارآگاه بازیل موش نابغه؛ ۴

معمای هتل

نویسنده: ایو تایتس

تصویرگر: پیل گالدون

دبیر مجموعه: فرزاد فرید

مترجم: مانا یزدی‌فر

ویراستار: مینا قنوتانی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: محمدجواد جمشیدی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سجاد قربانی - افسانه قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۴۵۲-۷

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: تخت‌جمشید

چاپ: نقش پارسا

صحافی: تیرگان

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به روح سبز کار، آگاهان کوچکِ ما براجو،
به کمک تشویق‌های مادر عزیزم
۴۰ ی





فهرست

- | | |
|----|----------------------------|
| ۱۱ | ۱. لبِ مرز |
| ۱۶ | ۲. پرونده‌ی قاچاقچیان زیرک |
| ۱۹ | ۳. کارآگاه مبل‌نشین |
| ۲۳ | ۴. ماجرای سِرآپد |
| ۳۰ | ۵. تامِ درخت‌قامت |
| ۳۶ | ۶. بوته‌های پادار |
| ۴۱ | ۷. مأموریت غیرممکن؟؟؟ |
| ۴۸ | ۸. رم کردن اسبچه‌های وحشی |
| ۵۲ | ۹. سوارکاران گروه نجات |
| ۵۶ | ۱۰. ماجرای هتل تسخیرشده |
| ۶۲ | ۱۱. جانور روی صخره |
| ۶۷ | ۱۲. مظنونین متعدد |
| ۷۷ | ۱۳. سرنخ‌های داخل غار |
| ۸۲ | ۱۴. دامی برای مانتری جَک |
| ۸۸ | ۱۵. پیش به سوی کالیفرنیا |

شخصیت‌های داستان

موش کارآگاه انگلیسی
همکار و دوست بازیل
فرمانده پلیس مرزی
همسر نگران فرمانده سیلادا
اسبچه‌ی مؤسس سراپد
نوه‌ی لانگ‌فلو
موش سرخپوست
همسر تام
سردسته‌ی قاچاقچیان
دست راست ج. ج.
موش کلانتر
موش نظامی
؟؟؟؟؟؟
صاحب‌های هتل
نگهبان‌های هتل
سردسته‌ی موش‌های خلافکار
افراد گروه مانتری جک

بازیل خیابان بیکر
دکتر دیوید. ک. داوسون
فرانکو سیلادا
ترزا
لانگ‌فلو
وردی
تام درخت‌قامت
وئونا
ج. ج.
بیت بلاو
بنت شاو
سرهنگ گیلن
جانور
آیوی و ایان ثوربریج
بیت مارتین و مایک مالین
مانتری جک
گیدی و گبی

اسبچه‌های سراید

مهمان‌های
هتل هتئوی

کیتس، بیتس، روسینی،
تِروبینی، اِسپونتینی،
پوچینی، هامپردینگ
دِبورا و آگوست برگر،
فاطیما دومیاتی،
عثمان دوراک،
آلفرد و لین گیلَمور،
ماری آن گود،
دونالد ریکسون،
کُنْتیس

(و صدها موش و اسبچه‌ی دیگر!)





لبِ مرز

من و بازیل، سوار بر الاغ، با پنجه چشم‌هایمان را از آن آفتاب سوزان پوشانده بودیم و به دوردست‌ها نگاه می‌کردیم.
کار آگاه گفت: «بالاخره به مرز آریزونا رسیدیم. کنجاوم بدائم در این غربِ وحشی شگفت‌انگیز چه چیزی در انتظار ماست.»
ضربه‌ای آرام به گردن پشمالوی الاغ زد و گفت: «ما این‌جا از هم جدا می‌شویم. یک دنیا ممنونم که ما را از مکزیکوسیتی تا این‌جا رساندی. دلمان خیلی برایت تنگ می‌شود.»
من هم گفتم: «دل ما خیلی خیلی برایت تنگ می‌شود، کارمنسیتای عزیز.»

کارمنسیتا سرش را برگرداند و با مهربانی و احترام به ما نگاه کرد. قطره‌های ریز اشک در چشم‌های درشتِ قهوه‌ای‌اش برق می‌زد. گفت: «دلم برای

هر دوی شما تنگ می‌شود. تا به حال مسافرانی به شهرت شما نداشته‌ام؛
شرلوک هولمز دنیای موش‌ها، بازیل بیکر، و شما دکتر دوسون،
نویسنده‌ی کتاب‌های بازیل، بهترین کارآگاه دنیا.»

کارآگاه گفت: «من دومین نفر بهترین‌ها هستم، الاغ عزیز. در اصل آقای
هولمز بهترین است. من در خیابان بیکر مانند یک شاگرد از ایشان یاد
می‌گیرم. خب، این هم کسی که قرار است گذرنامه‌ها و چمدان‌هایمان را
بازرسی کند. می‌شود زانو بزنی؟»

کارمنسیتا، با آن گوش‌های دراز و افتاده‌اش، زانو زد و منتظر شد تا ما
پیاپیاده شویم. بعد لبخندی زد و رفت.

همین‌طور که به سمت جنوب می‌رفت، خاطرات ماجراجویی پرهیجانمان
در مکزیک را به یاد می‌آوردم...

من موش‌پزشک، دکتر دیوید دوسون هستم. من و بازیل، در زیرزمین
شماره‌ی ۲۲۱ب، خیابان بیکر هم‌خانه هستیم؛ همان‌جایی که آقای هولمز



و دکتر واتسون زندگی می‌کنند. بازیل با قد بلند، هیكلی لاغر و صورتی شبیه عقاب، شباهت زیادی به آقای هولمز دارد. کمتر موش و آدمی این قدر به هم شبیه‌اند.

در سال ۱۸۹۵، ما از مرز گذشتیم و به مکزیك رسیدیم. نقاشی معروف موشالیزا^۱ را دزدیده بودند و بازیل در تعقیب دزد و آن شاهکار هنری بود. بعد ال برونتو و پروفیسور راتیگان، دشمن قدیمی بازیل که می‌خواست کل مکزیك را تحت کنترل خود بگیرد، من را گروگان گرفتند؛ اما بازیل من را نجات داد و آن‌ها را به زندان انداخت.

موش سفیر انگلیس در مکزیك، لُرد هتوی، از بازیل خواسته بود در هتل موش‌ها در گزند کنیون^۲ معمایی را حل کند. صاحب آن هتل، ثوربریج‌ها، آشپز و سرپیشخدمت قبلی لرد هتوی بودند. بازیل پرونده را قبول کرد.

نزدیک آریزونا، قرار بود با فرمانده بی‌لادا ملاقات کنیم. فرمانده بی‌لادا،



موش پلیسی در مرز مکزیک و مأمور ارشد گمرک بود و کالاهایی را بازرسی می کرد که به مکزیک وارد یا از آن خارج می شدند.

(در ضمن، در حین اتفاق هایی که برایتان تعریف کردم، انتظار داشتم راتینگان، که استاد فرار بود، از راه برسد و انتقام بگیرد، اما او همچنان پشت میله ها بود. پرونده های این داستان فقط مربوط به مجرم های آمریکایی است.)

فرمانده سلادا به محض دیدن، ما را شناخت و به سمت خانه ی بی دروپیکر اسپانیایی اش راهنمایی مان کرد.

او گفت: «اسو کاسا!» منزل خودتان است! بعد از گذراندن چند شب در راه حتماً خسته اید. خواهش می کنم امشب را مهمان ما باشید.»

ما هم قبول کردیم. بعد از شام، خانم سلادا برایمان یک سینی پر از انواع پنیر آورد؛ آسادرو^۴ از مکزیک، لیپتو^۵ از مجارستان، فتا^۶ از یونان، دومیاتی^۷ از مصر، آسیاگو^۸ از ایتالیا، پنیر رگه آبی^۹ از فرانسه، آناتولیان^{۱۰} از ترکیه و انواع دیگر.

بازیل تعریف کرد: «امپراتور ناپلئون^{۱۱} به یاد شهر کامامپر^{۱۲} اسم پنیری را طعمی از کامامپر گذاشته بود؛ جایی که برای اولین بار این پنیر را امتحان کرد.»

پس از آن درباره ی جرم قاچاق صحبت کردیم و من از سلادا پرسیدم تا به حال قاچاقی اتفاق افتاده است یا نه.

او هم آهی کشید و گفت: «می دانم که قاچاقچی ها همیشه دارند نقشه می کشند و به ما می خندند، اما من هیچ مدرکی برای اثبات آن ندارم. تمام مرز را از تگراس تا نیومکزیکو، آریزونا و کالیفرنیا گشتیم و از همه ی موش ها بازجویی کردیم، اما حتی نتوانستیم یکی از آن ها را دستگیر کنیم. همه ی موش پلیس های مرزی را به بازی گرفته اند. گاهی در مکزیک اشیایی پیدا می شوند که سال ها زیر خاک مدفون بوده اند.»

بعضی از آن‌ها بیشتر از هزاران سال زیر خاک بوده‌اند و جزء آثار باستانی بارزش هستند. خارج کردنشان از مکزیک خلاف قانون است. با وجود این، خارج از کشور، مجموعه‌دارهای متقلبی هستند که این یادگاری‌های قدیمی را از سردسته‌ی قاچاقچی‌ها می‌خرند.»

بازیل با شوق نشست. چشم‌هایش برق زد. گفت: «فرمانده، هفته‌هاست که من ذهنم را به کار نینداخته‌ام. کمی طول می‌کشد تا راه بیفتد. لطفاً درباره‌ی پرونده‌ی این قاچاقچیان زیرک بیشتر توضیح دهید.»

سلادا گفت: «تیرزا، لطفاً جزئیات را برای بازیل تعریف کن. اگر چیزی جا افتاد من یادآوری می‌کنم.»

ما هم نشستیم و به او گوش دادیم.

۲

پرونده‌ی قاچاقچیان زیرک

ترزا برایمان تعریف کرد: «در مکزیک، موش دانشمندان همیشه از عتیقه‌های قدیمی و باارزشی مراقبت می‌کنند که بخشی از میراث باشکوه ماست. به آن‌ها می‌گوییم عتیقه‌های پیشاکلمبی، چون این اشیاء حتی قبل از این‌که کریستف کلمب آمریکا را کشف کند، آن‌جا دفن بوده‌اند. گاهی هم به‌طور اتفاقی پیدا می‌شدند. مثلاً شاید کشاورزی زمینش را شخم بزند و شیئی پیدا کند که قدمتش به بیش از چند قرن برسد؛ پس دست از شخم زدن برمی‌دارد و به موش پُلینتن، یا همان موزه‌ی ملی خبر می‌دهد. کارشناسان به آن زمین می‌روند، با دقت زمین را حفر می‌کنند تا اشیای باارزش آسیبی نبینند. بعد از پرداخت دستمزدی ناچیز به یابنده، آن اشیاء را به موزه می‌برند، اما افسوس که خیلی از همین اشیای باارزش هم به‌طور غیرقانونی از مکزیک خارج می‌شوند.»

بازیل صحبتش را قطع کرد: «شکی نیست که یک رئیس باهوش تمام این نقشه‌ها را کشیده. برایم توضیح دهید که این موش‌ها چرا از مرزهای شما می‌گذرند؟»



فرمانده گفت: «به دلایل مختلف. مکزیکی‌هایی که در ایالات متحده درس می‌خوانند یا کار می‌کنند، اهالی آمریکای شمالی که در مکزیک درس می‌خوانند و گردشگرهایی که از همه‌جای دنیا به این‌جا می‌آیند. همه‌ی آن‌ها به کسب‌وکار ما کمک می‌کنند. هتل‌ها و رستوران‌ها پر از مسافره‌های خارجی می‌شوند. فروشگاه‌های سوغاتی هر روز هزاران مشتری دارند. ما هم از آن‌ها استقبال می‌کنیم، اما کدامشان قاچاقچی هستند؟ من که تبدیل شده‌ام به موشی عصبی، دمدمی و نگران. آبرویم در خطر است. ممکن است به خاطر این قاچاقچیان زیرک، شغلم را از دست بدهم.»

نگاهی به سلادا کردم و گفتم: «برایت دارویی در نسخه می‌نویسم، اما متأسفانه برای اعصاب که به خاطر این ماجرای قاچاق به هم ریخته است، کاری از دستم برنمی‌آید.»



بازیل بلند گفت: «اما از دست من برمی آید. روش من و آقای هولمز مشاهده، بررسی و نتیجه گیری است. ضرب‌المثلی ژاپنی می گوید دانستنِ ندانسته‌ها، یافتن نیافته‌هاست، که به خوبی دقت کارآگاه را حین کار توصیف می کند.»

لحظه‌ای با خود فکری کرد و بعد گفت: «فرمانده، تقریباً نود درصد پرونده‌ی قاچاقچیان زیرک حل شده است.»

فرمانده با تعجب فریاد زد: «واقعاً؟»

من هم گفتم: «براوو^۳ بازیل، مثل شعبده‌بازی هستی که خرگوشی را از کلاه بیرون می آورد، اما همیشه پرونده‌ها را به روش کارآگاهانِ مبل‌نشین، خیلی سریع‌تر حل می کنی.»

سلادا پرسید: «کارآگاه مبل‌نشین دیگر چیست؟»

به بازیل چشمکی زدم و تعظیم کردم.

«ای کارآگاه، با ما غریبه نباش

حقیقت را بکن فاش.»

بازیل هم با حالتی عصبانی گفت: «شاعر خوبی نیستی داوسون، اما خودت خبر نداری. دکنر باشی بهتر است.»

بعد رو کرد به سلادا و گفت: «خودم برایتان توضیح می دهم.»

۳

کارآگاه مبل‌نشین

بازیل توضیح داد: «وقتی از کارآگاهی می‌خواهند پرونده‌ای را به عهده بگیرد، ابتدا تمام اتفاق‌های رخ داده را برای او تعریف می‌کنند. طبق عادت معمول، او می‌رود به صحنه‌ی جرم و به کمک تجهیزاتی مثل ذره‌بین، وسایل اندازه‌گیری و لوازم دیگر دنبال سرنخ می‌گردد. از افراد مشکوک پرس‌وجو می‌کند، نگاهی به روزنامه‌های محلی می‌اندازد و به شایعه‌های محلی گوش می‌دهد. یک کارآگاه، خوب می‌داند که با قرارگرفتن کوچک‌ترین جزئیات کنار هم، ماجرا قابل درک‌تر می‌شود. مثل قرار گرفتن تکه‌های پازل کنار هم. گاهی وقت‌ها جزئیاتی که ابتدای کار در اختیار کارآگاه می‌گذارند آن قدر در ذهنش مرتب چیده می‌شوند که پرونده را در لحظه، بدون بلند شدن از روی مبلش حل می‌کند. به لطف شما، این اتفاق همین حالا برای من افتاد. از هر دوی شما ممنونم که تمام سرنخ‌های لازم را در اختیار من گذاشتید.» خمیازه‌ای کشید و گفت: «داوسون، وقتش است که کمی استراحت کنیم.» با ناراحتی گفتم: «بازیل، لطفاً ما را از این گمراهی بیرون بیاور. خواهش می‌کنم بیشتر برایمان توضیح بده.»

فرمانده هم با نگرانی گفت: «بازیل، التماس می‌کنم.»
به دنبالش ترزا گفت: «خواهش می‌کنم، بازیل.»
بازیل هم قبول کرد و برایمان توضیح داد: «بسیار خب، مثلاً موش
کشاورزی را تصور کنید به اسم کارلوس که برای سیر کردن شکم زن و شش
فرزندش درآمد کافی ندارد.

روزی غریبه‌ای از راه می‌رسد. به بچه‌ها آبنبات لیمویی و چوبی می‌دهد و
به کشاورز می‌گوید که خبر خوبی برای او دارد.

بعد از این که می‌روند داخل خانه، غریبه می‌گوید: شنیده‌ام مجسمه‌ای از
زیر خاک پیدا کرده‌ای که بیشتر از ششصد سال قدمت دارد.

کارلوس هم می‌گوید: سی سینیور^{۱۴}. حفاری را متوقف کردم و به موزه‌ی
ملی خبر دادم. متخصصان موزه آمدند و آن را از زیر خاک بیرون آوردند.
دستمزد من را پرداختند و مجسمه را با خود بردند.

غریبه می‌پرسد: دستمزدت چند پزو^{۱۵} بود؟ و وقتی جواب کارلوس را
می‌شنود با چهره‌ای پریشان می‌گوید: حیف! دستمزدت کافی نبود. من با
صاحبان ثروتمند موزه‌ی جدیدی کار می‌کنم که حاضرند بابت آن مجسمه دو
برابر دستمزد موزه‌ی ملی را به تو بپردازند. ما مجموعه‌دار آثار هنری قدیمی
هستیم. به خاطر دستمزد بالایی که می‌پردازیم، بیشتر کشاورزانی که این
اشیا را پیدا می‌کنند حاضر شده‌اند با ما همکاری کنند.

کارلوس می‌گوید: اما به من گفته‌اند اول باید به موزه‌ی ملی اطلاع دهم.
غریبه جواب می‌دهد: عجب! اگر از این به بعد با ما همکاری کنی، همین
حالا پیش پرداخت کار را می‌گیری.»

و بازیل ادامه داد: «فرزندان او نه غذایی برای خوردن دارند و نه لباس نو؛
این می‌شود که کارلوس و همسرش با پیشنهاد او موافقت می‌کنند. غریبه
پیش پرداخت را به آن‌ها می‌دهد و می‌رود.»
بازیل از جایش بلند شد، راه رفت و راه رفت.